قرابت و پیوند عقل و عشق

صحافیان، مهدی

بایستگی یگانگی عقل و عشق

در متون ادبی،عرفانی و صوفیانه زبان گهربار فارسی بسیار مواجه می‏شویم که در جایی عشق را تحسین کرده‏اند و در جای دیگر عقل را بزرگ‏ داشته‏اند.در جایی به پشتوانه عشق بر عقل تاخته‏اند و در جای دیگر با پشتگرمی از عقل،عشق را مورد انتقاد قرار داده‏اند.

و این تضاد و پارادوکس زمانی پیچیده‏تر می‏شود که یک ادیب یا عارف یا صوفی هم عقل را اولین آفریده‏ و در خور تحسین می‏داند و هم آن را راهزن و سد راه‏ حقیقت می‏داند و از طرف دیگر عشق را بهترین راه‏ برای سالک و رهرو طریق حقیقت می‏داند.

وانگهی بر پیچیدگی این پارادوکس،زمانی افزوده‏ می‏شود که این نقیضه گویی‏ها از ادیبان و عارفان و صوفیان بزرگی چون سنایی،مولوی،سعدی و حافظ دیده می‏شود.پرداختن مناسب به این موضوع خود در خور یک پایان نامه تحصیلی است برای اشاره کردن‏ به آن پاره‏هایی را از سخنان خداوندان ادب و عرفان و تصوف به عنوان شاهد بر سخن در ذیل آورده می‏شود.

آنچه در این قسمت مورد نظر است این است که در اندیشه این بزرگان یک نوع اتحادی در مراحل بالا و تکامل یافته عقل و عشق وجود دارد و آن گاه که از عقل‏ به نیکویی یاد می‏کنند.تعارضی با زمانی که عشق را تحسین کرده‏اند ندارد و زمانی که عقل یا عشق را(به‏ ویژه عقل را)نکوهش کرده‏اند،مراد مراحل آنها پایین‏ و نازل این دو مفهوم می‏باشد.

به دیگر سخن برای حل این تضاد پیچیده که در طی سالیان متمادی در متون ادبی،عرفانی ما جا خوش‏ کرده است ناچاریم از این که یک نوع وحدت و یگانگی‏ در مراحل تکامل یافته برای عقل و عشق در نظر بگیریم.

(البته برای اثبات و استدلال این مدعا،دلایل‏ دیگری نیز وجود دارد که در آینده خواهد آمد.)اکنون‏ به نمونه‏هایی از اشعار حافظ،سعدی،مولوی و... شاعران و عارفان مثال زدنی ادبیات فارسی که ستارگان‏ همیشه پر فروغ عرفان و ادب هستند می‏پردازیم و پاره‏هایی از اشعار آنها که به تحسین یا نکوهش عقل و تحسین یا نکوهش عشق پرداخته است را می‏آوریم: (نثرهای ادبی،عرفانی و صوفیانه در بخش پنجم این‏ نوشتار به تفصیل خواهد آمد.)

نخست نکوهش عقل و تحسین عشق که در ادب‏ عارفانه و صوفیانه مانند یک مثل رایج به کار می‏رود:

آن جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست‏ غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی(1)

(سعدی)

وانگه که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

هر چه گویم عشق را شرح و بیان‏ چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گر چه تفسیر زبان روشن‏گر است‏ لیک عشق بی‏زبان روشنتر است

چون قلم اندر نوشتن می‏شتافت‏ چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

جنس شما آدمیان کم بقاست‏ عشق بود باقی و باقی فناست

(ایرج میرزا)

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت‏ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب‏ گر دلیلت باید از وی رو متاب(2)

(مولوی)

دور بادا عاقلان از عاشقان‏ دور بادا بوی گلخن از صبا(3)

(مولوی)

چاره‏ای کو بهتر از دیوانگی‏ بسگلد صد لنگر از دیوانگی

ای بسا کافر شده از عقل خویش‏ هیچ دیدی کافر از دیوانگی(4)

(مولوی)

و تعریفها و تکریمهای مولوی از عشق بسیار زیاد است که در جای جای مثنوی رخ می‏نمایاند و به دلیل‏ اختصار از آوردن آن ابیات خودداری می‏کنیم و به این‏ بیت بسنده می‏کنیم:

از عشق گردون مؤتلف بی عشق اختر منخسف‏ از عشق گشته دال الف،بی عشق الف چون دالها(5)

و حافظ بلندترین قله غزل عاشقانه فارسی،بسیار از عشق گفته است و بسیار عقل را نکوهش کرده‏ است:

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق‏ چو شبنمی است که بر بحر می‏کشد رقمی

ناصحم گفت که جز غم چه دارد عشق‏ بر وای خواجه عاقل هنری بهتر از این

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود(6)

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است‏ کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد(7)

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول(8)

ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد(9)

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی‏ ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست(10)

و در بیتی دیگر عشق را بر«خرد»که در ادبیات‏ گذشته جایگاه ویژه‏ای دارد برتری می‏دهد:

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‏کرد عشق می‏گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود(11)

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است‏ عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما(12)

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره،تو حجت موجه ماست(13)

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست(14)

و این غزل معروف حافظ که هم عشق را بسیار عظیم داشته است و هم عقل را مطرود گذاشته است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

عقل می‏خواست کز آن شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد(15)

و عطار چنین گوید:

عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق‏ باز نیابی به عقل سرّ معمای عشق

عقل تو چون قطره‏ای است مانده ز دریا جدا چند کند قطره‏ای فهم ز دریای عشق

خاطر خیاط عقل گر چه بسی بخیه زد هیچ قبایی ندوخت در خور بالای عشق(16)

بر کشیدم تیغ عشق لا یزالی از نیام‏ بی‏دریغی گردن عقل هیولایی زدم(17)

و باز سعدی می‏گوید:

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق‏ چنان شدست که فرمان عامل معزول(18)

عقل را گر هزار حجت هست‏ عشق دعوی کند به بطلانش(19)

و حسن ختام این فصل را به پاره‏ای از چکامه‏ خسرو و شیرین اختصاص می‏دهیم:

فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی خاک عشق آبی ندارد

اگر بی‏عشق بودی جان عالم‏ که بودی زنده در دوران عالم(20)

یادآوری یک نکته در این جا ضروری است و آن‏ این که باید اندیشید که چه عقلی و با چه مفهوم و معنایی‏ مورد نکوهش دایمی ادب عرفانی و صوفیانه ما قرار گرفته است و به راستی این عقل همان عقلی است که‏ همیشه در تقابل با عشق نشسته است و تقابل تاریخی‏ عقل و عشق را پدید آورده است و به ذهن جویندگان‏ حقیقت این طور القا کرده است که عقل،به کلی‏ نکوهیده و در خور سرزنش است؛برداشتی که هیچ‏ سرشت انسانی‏ای آن را نخواهد پسندید.برای توضیح‏ بیشتر این مهم؛مطالبی را از کتاب حافظ نامه بهاء الدین‏ خرمشاهی می‏آوریم:

\*لطف خداوند در این حقیقت نیز آشکار است که ایمان به او در گروی عقل ورزیدن و عقل‏ فرسودن،نیست وگرنه همه‏ مؤمنان باید خردمندان و خردورزان سترگی باشند،و همه‏ خردورزان و فیلسوفان باید مؤمن باشند.

«باری در سنت عرفان همواره عقل را دست کم‏ گرفته‏اند.این عقلی که عرفا با آن در افتاده‏اند،عقل‏ رحمانی و اول ما خلق الله یا عقول عشره نیست بلکه‏ عقل هیولایی است.

عقل جزئی نگر و عدد اندیش است.همان عقلی‏ است که سنایی در حقش می‏گوید:

یک ره به دو باده دست کوته کن‏ این عقل دراز قد احمق را

عقل تنها شناختگر ما یا انگیزه ما در عمل و اندیشه‏ و امور دین و دنیا نیست.گو این که روشن‏ترین بخش‏ ذهن و قوای تحلیلگر ماست.در دیانت و عرفان‏ رهبرهای ره‏شناس‏تر از عقل هست.در همه امور زندگی،اعم از صلاح و فساد و جنگ عقل حضور دارد؛و حتی تصویب کننده است،ولی آغازگر نیست.تاریخ یعنی هم رویدادهای تاریخی و هم‏ دستاوردهای فرهنگی،برآیند تحول نیست.حتی در تاریخ فلسفه هم که بزرگترین آوردگاه عقل است،عقل‏ یکه تاز نیست.اگر فلسفه صرفا عقل ورزیدن و رعایت‏ منطق بوده،باید فلسفه‏ها و مکتبهای فلسفی گوناگون‏ نمی‏داشتیم.باری عقل بدون اتحاد و ازدواج با سایر عوامل و انگیزه‏ها و عواطف و احساسات و غرایز و شور و شعور ناخودآگاه و تجربه و اخلاق،عقیم است‏ و زاد و رودی ندارد.عقل در خدمت همه چیز در می‏آید:جنگ،صلح،علم،هنر،اخلاق،دین، فلسفه،حتی به گواهی تاریخ و زندگی روزمره در خدمت فساد و جرایم و جنایات هم درمی‏آید.چه‏ پیداست که اگر بدکرداران عقل نورزند،توفیقی در کار خود نخواهند یافت.

قدما عقل را به نظری و عملی تقسیم می‏کردند، عقل نظری با تجربه و ملاحظات شرایط بیرونی یا اخلاقی کاری ندارد و بهترین جلوه‏گاهش منطق و فلسفه است.عقل عملی با اخلاق و رفتار جمعی و فردی انسانها سر و کار دارد.نیز از سیاست مدن گرفته‏ تا تدبیر منزل و هستی و تدبیر تن و روان.اما بعید و شاید غیر ممکن باشد که این دو حوزه به کلی جدا از هم و بی‏تأثیر از یکدیگر یا بر یکدیگر باشند.

لطف خداوند در این حقیقت نیز آشکار است که‏ ایمان به او در گروی عقل ورزیدن و عقل فرسودن، نیست وگرنه همه مؤمنان باید خردمندان و خردورزان‏ سترگی باشند،و همه خردورزان و فیلسوفان باید مؤمن باشند.ایمان از مقوله اراده و ساخت خاصی از اراده و عواطف و عقل و اندیشه و شور است،نه تنها عقل.آری ایمان به گفته عرفای سراسر تاریخ و سراسر عالم کار«دل»است.

دل را بدون تعریف و تأملات پیچاپیچ بهتر می‏توان‏ دانست که چیست.پاسکال نیز بر این رأی بود و می‏گفت«دل دلایلی دارد که عقل از آن خبر ندارد.»

یا به تعبیر دیگر ایمان هم مانند اخلاق از جلوه‏های‏ عقل عملی است.آری عقل،علی الخصوص عقل‏ نظری،تنها ماشین حساب و حسابگر است و گویی‏ همانند همه ماشین حسابها بدون محتواست.از این‏ است که باید عشق و علم و ایمان و اخلاق به فریاد عقل تنها مانده و درمانده عدد اندیش برسند و به او مبدأ و معاد و راه و روش بیاموزند.وگرنه مجرد عقل‏ یا عقل مجرد راهی به دهی نمی‏برد.راز این که عرفا، همواره به چشم حقارت در عقل نگریسته‏اند همین‏ است.

مولوی درباره عقل،آرایی متین و بکر و بی‏سابقه‏ دارد.عقل را دو گونه می‏داند،یک جزوی یا تحصیلی‏ یا مکسبی که لوح حافظ است و گرفتار وهم و ظن و دیگر عقل موهوبی یا ایمانی یا نورانی که لوح محفوظ و بخشش یزدان و چشمه آن در میان جان.(مثنوی طبع‏ نیکلسون،دفتر چهارم،ص 393-394)و تعبیر شگرفی از آن به نام«عقل عقل»دارد:

عقل دفترها کند یکسر سیاه‏ عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه

(دفتر سوم،ص 144)

بند معقولات آمد فلسفی‏ شهسوار عقل عقل آمد صفی

(پیشین)

عقل عقلند اولیا و عقلها بر مثال اشتران تا انتها

(دفتر اول،ص 154)

باری حافظ نیز از عقل جزوی مکسبی است که دل‏ خوش ندارد:

یکی از عقل می‏لافد،یکی طامات می‏بافد بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم

مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو

آری اصالت را با عقل نمی‏داند،با عقل آفرین‏ [ داور]می‏داند.به نظر او رهایی از عقل جزوی و هم اندیش،فقط با درآمدن و گرفتار شدن به سلسله‏ عشق میسر است که رهایش‏گر و رستگاری بخش‏ بزرگ است.

مقابله عقل و عشق همانا مقابله دو نگرش یا دو جریان نیرومند در تاریخ اندیشه بشر است.یکی فلسفه‏ یا حکمت عقلی،استدلالی،شهودی و اشراقی که‏ نسبتش به ارسطو می‏رسد؛و دیگری فلسفه یا حکمت‏ عاشقانه،شهودی،اشراقی که نسب از افلاطون‏ دارد.»(21)

اکنون به شاهدهایی از ادبیات عرفانی می‏پردازیم‏ که در آن عقل و خرد تحسین و تعظیم شده‏اند(و همچنین مواردی که مقصود از عقل مورد نکوهش‏ روشن شده است که کدام معنا و مفهوم از عشق است) یا عشق مورد نکوهش قرار گرفته است:

عقل دو عقل است اول مکسبی‏ که درآموزی چو در مکتب بسی

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر از معانی وز علوم خوب و بکر

عقل تو افزون شود بر دیگران‏ لیک تو باشی ز حفظ آن گران

لوح حافظ باشی اندر دور و گشت‏ لوح محفوظ اوست کو زین در گذشت

عقل دیگر بخشش یزدان بود چشمه آن در میان جان بود

چون ز سینه آب دانش جوش کرد نو شود گنده نه دیرینه نه زرد

ور ره نبعش بود بسته چه غم‏ کو همی جوشد ز خانه دم به دم

عقل تحصیلی مثال جویها کان رود در خانه از کویها(22)

و در بیتی به شگفتی مولوی عقل را حاکم شهر دل‏ می‏داند و طرحی نو در می‏افکند:

عقل ایمانی چو شحنه عادل است‏ پاسبان و حاکم شهر دل است(23)

و در تقسیم و توضیح عقل کل و عقل جزوی:

عقل کل را گفت ما زاغ البصر عقل جزوی می‏کند هر سو نظر(24)

\*عشق گرچه در ذهن ما و تاریخ ادبی ما متناقض با عقل و در جنگ و گریز با آن است،اما در واقع در آن سریان دارد و با آن‏ یکی شده است و عقل نیز همانند سایر موجودات از عشق‏ برخوردار است اما چون کاملترین‏ موجود و بهترین آفریده است، کاملترین عشق را نیز به خود اختصاص داده است

باز عقل از روح مخفی‏تر پرد حس سوی روح زوتر ره برد

روح وحی از عقل پنهانتر بود زانکه او غیب است او ز آن سر بود

عقل احمد از کسی پنهان نشد روح و حسنش مدرک هر جان نشد(25)

عقل جزوی کر گس آمد ای مقل‏ پر او با جیفه خواری متصل

عقل ابد الان چو پر جبرئیل‏ می‏پرد تا ظل سدره میل میل(26)

و مولوی در متفاوت بودن معانی عقل و گسترده‏ بودن حوزه آن چنین می‏گوید:

غیر این معقولها،معقولها یابی اندر عشق با فر و بها

غیر این عقل تو حق را عقلهاست‏ که بدان تدبیر اسباب سماست

که بدین عقل آوری ارزاق را زان دگر مفرش کنی اطباق را

چون ببازی عقل در عشق صمد عشر امثالت دهد یا هفتصد

آن زنان چون عقلها درباختند بر رواق عشق یوسف تاختند

عقلشان یکدم ستد ساقی عمر سیر گشتند از خرد باقی عمر

اصل صد یوسف جمال ذو الجلال‏ وی کم از زن شو فدای آن جمال(27)

عاشق از خود چون غذا یابد رحیق‏ عقل آن جا گم بماند بی‏رفیق

عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سرّ بود(28)

و در تحسین عقل و نکوهش عشق چنین می‏گوید:

لطف عقل خوش نهاد خوش نسب‏ چون همه تن را درآورد در ادب

عشق شنگ بی‏قرار بی سکون‏ چون در آرد کلّ تن را در جنون(29)

عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود(30)

با تمام نکوهشی که حافظ از عقل کرده است که‏ البته عقل جزوی و مکسبی مورد نظر او بوده است اما در مواردی نیز عقل را تحسین کرده و بزرگ داشته‏ است،در بیتی با عقل مشورت می‏کند و او را مستشار مؤتمن لقب می‏دهد:

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش‏ ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن(31)

و خروش عقل از عرش را در بیت دیگر می‏آورد:

صبحدم از عرش می‏آید خروش عقل گفت‏ قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‏کنند(32)

و فکر معقول را ترجیح می‏دهد:

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج‏ فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست(33)

به چشم عقل در این رهگذر پر آشوب‏ جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

و در ابیاتی حافظ عقل کل را در مقابل عقل جزوی‏ به کار برده است:

زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار که عقل کل به صورت عیب متهم دارد(35)

ای که انشاء عطارد صفت شوکت تو است‏ عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

یگانگی عقل و عشق در نتیجه سریان عشق در اولین‏ جلوه آفرینش؛عقل

چنان که قبل از این در بخش عشق و فصل سریان‏ عشق گذشت،عشق در تمام هستی سریان دارد و هیچ‏ موجودی را نمی‏توان یافت که از عشق بی‏بهره باشد.

در آن فصل موضوع را از دیدگاه عارفان و حکیمان‏ بزرگ مورد بررسی قرار دادیم و بر آن سخنان بزرگان‏ زبان و ادب فارسی را افزودیم.

یکی از نتایج آن که ما را در نظریهء وحدت عقل و عشق یاری می‏دهد این است که عشق در عقل و خرد نیز سریان دارد زیرا که از جمله موجودات و سرآمد موجودات است و در فرهنگ اسلامی،بارها از آن به‏ عنوان اولین آفریده یاد شده است.

و عشق گرچه در ذهن ما و تاریخ ادبی ما متناقض‏ با عقل و در جنگ و گریز با آن است،اما در واقع در آن‏ سریان دارد و با آن یکی شده است و عقل نیز همانند سایر موجودات از عشق برخوردار است اما چون‏ کاملترین موجود و بهترین آفریده است،کاملترین عشق‏ را نیز به خود اختصاص داده است و این است که‏ می‏گوییم عشق تکامل یافته و عقل تکامل یافته یکی‏ هستند و امتیاز و جدایی در بین آنها نیست.

برای توضیح بیشتر و تحلیل مسألهء سریان عشق‏ گفتاری از«رسالة العشق»ابو علی سینا-بزرگترین‏ حکیم اسلامی-می‏آوریم که در آن افزون بر این مسأله‏ به موضوع یگانگی عشق و عاشق و معشوق پرداخته‏ است:«...محقق گردید که وجود این عشق در سرشت جمیع موجودات مخمر و غیر مفارق است.

چه اگر مفارق باشند و لازمه ذات آنها نباشد لازم می‏آید که به عشق دیگری محتاج شوند،تا بتوانند آن عشق کلی را محافظت کنند و یا آن که قادر بر تحصیل‏ آن باشند،در این صورت یکی از این دو عشق وجودش‏ عاطل و باطل خواهد بود و حال آن که تعطیل در وجود به حکم شرع و عقل هر دو جایز نیست.علاوه بر این‏ خارج از عشق کلی عشقی نیست،هر چه هست از پرتو جمال اوست.

ما در اول مقدمه دوم بیان کردیم که وجود منبع‏ خیرات و سرچشمه کمالات است،اکنون می‏گوییم‏ آن موجود عالی که مدبر کل است معشوق تمام‏ موجودات هم می‏باشد زیرا که بر حسب ذات خیر محض و وجود صرف است.آنچه را نفوس بر حسب‏ جبلّت طالب و شایقند،همان خیر است،پس خیر است که عاشق خیر است چه اگر خیریت فی حد ذاته‏ معشوق نبود محل توجه همم عالیه واقع نمی‏گردید.

پس هر مقدار خیریت زیاده شود،استحقاق‏ معشوقیتش بیشتر می‏گردد و آن موجود منزه از نقایص‏ و مبرای از عیوب همان طوری که در نهایت خیر است، باید در نهایت معشوقیت و عاشقیت هم باشد.این‏ جاست که عشق و عاشق و معشوق یکی است و دوگانگی‏ای در میانه نیست و چون آن وجود مقدس‏ همیشه اوقات مدرک ذات خود است و متوجه به کمال‏ ذاتی خود است باید عشق او بالاترین و کاملترین عشقها باشد.

و نیز در مقام خود ثابت و محقق شده است،همان‏ طوری که صفات حق عین ذات اوست و خارج از ذات‏ او نیست،همان طور امتیازی هم میان صفاتش نیست‏ و چون امتیازی میان ذات و صفات او نیست پس عشق‏ صریح وجود و ذات اوست.

حال ثابت گردید که موجودات یا وجودشان به‏ واسطهء آن عشقی است که در آنها به ودیعه نهاده شده‏ است و یا آن که وجودشان با عشق یکی است و دوگانگی‏ای در میانه نیست.اول سلسله ممکنات‏ است دوم وجود مقدس حق تعالی جل شأنه.»(36)

آنچه ما را به یگانگی عقل و عشق به خوبی راهنما می‏گردد،این جمله اخیر ابن سینا است که:«... وجودشان با عشق یکی است و دوگانگی‏ای در میانه‏ نیست».

که بیانگر آن است که وقتی عشق در موجودی‏ سریان یافت آن موجود با عشق یکی خواهد شد و این‏ همان چیزی است که ما در مورد بزرگترین و اولین‏ آفریده یعنی عقل می‏گوییم که با عشق متکامل و متناسب با خود یکی شده و دوگانگی‏ای بین این عقل‏ و عشق نیست.

اشتراک عقل و عشق در آغاز آفرینش

از احادیث معروف عرفانی که بارها در کتابهای‏ عرفانی و صوفیانه آمده است،حدیث«اول ما خلق الله،العقل»(37)می‏باشد که از پیامبر گرامی‏ اسلام(ص)به یادگار مانده است و بخوبی نشان می‏دهد که نخستین پدیده‏ای که لیاقت یافت تا لباس وجود به‏

تن کند چیزی جز نور عقل و خرد نبوده است.

اما سبب و انگیزه آفرینش هستی خود مسأله‏ای‏ دیگر است که عارفان و صوفیان را به خود مشغول کرده‏ است،مسأله‏ای که اگر از خود آفرینش مهم‏تر نباشد، ارزش آن کمتر نیست،و این موضوع نیز در حدیث‏ دیگری از زبان آفریننده یگانه بیان شده است که از روایات شایع عرفانی است که به تکرار در کتابهای‏ عارفان و صوفیان آمده است که:«کنت کنزا مخفیا فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»یعنی‏ گنجی یگانه و پنهان بودم،عشق به پدیدار شدن داشتم‏ پس آفریدم تا هویدا شدم.

پس عشق بر خلاف تصور شایع عارفان و صوفیان‏ که همواره در جنگ و کشمکش با عقل است سبب‏ می‏شود تا دشمن و مقابل خود را به وجود آورد و چه‏ گذشت و فداکاری بالاتر از این!اما آن عشقی که سبب‏ آفرینش عقل می‏شود نه تنها دشمنش نیست بلکه دست‏ در آغوش خرد کرده است تا گنجهای نهانی را به‏ عالمیان نشان دهد و بنیاد هستی را پی ریزی کند.این‏ است رمز یگانگی عقل و عشق کمال یافته که هر دو در آغاز هستی نقش یگانه‏ای از سوی تنها گنجور عالم‏ یافته‏اند.

در این مورد نیز در خاتمهء رسالة العشق ابن سینا، مطالب ارزنده‏ای آمده است که در ذیل می‏آید:

«کلیهء موجودات عالم عاشق و شایقند به خیر مطلق‏ به عشق غریزی و خیر مطلق هم تجلی کننده است به‏ عشاق خود و لکن تجلیات بر حسب مراتب موجودات‏ متفاوت است زیرا که هر مقدار به خیر مطلق نزدیکتر باشد تجلیات آنها زیادتر است و هر تعداد از قرب به‏ حق دور تجلیات کمتر.(این است آن اتحادی که در کلمات صوفیه است).

مطلب دوم آن است که خیر مطلق و علت اولی‏ نظر به آن جود و بخشش ذاتی خود مایل است که کلیه‏ موجودات از تجلیاتش مستفیض و برخوردار شوند.

مطلب سوم آن است که هستی تمام موجودات به‏ وسیله تجلیات خیر مطلق است...در وجود هر یک‏ از موجودات عشق غریزی است برای تحصیل کمال‏ خود و کمال آنها عبارت از همان خیریت است که از پیش گفتیم.پس آن چیزی که سبب حصول خیریت‏ می‏شود آن معشوق حقیقی تمام موجودات است که ما از او به علت اولی تعبیر نمودیم پس ثابت شد که علت‏ اولی معشوق تمام موجودات است و اگر بعضی هم از شناسایی او محروم باشند و عارف به وجود او نبودند، این عدم عرفان سلب غریزی را از موجودات نمی‏کند، زیرا که عموم متوجه کمال ذاتی خود می‏باشند و حقیقت کمال هم که خیریت مطلقه شد همان علت‏ اولی است که بر حسب ذات منحل است به تمام‏ موجودات چه اگر به ذاته محجوب از تجلی باشد لازم‏ آید که شناخته نشود و هیچ یک از موجودات به فیض‏ وجود او نایل نگردند.

نخستین موجودی که قبول تجلی الهی نمود، ملکی است که به اصطلاح حکما آن را عقل کلی یا فعال می‏نامند زیرا که جوهر ذاتی او مستعد و مهیا است‏ برای تجلیات الهی و این عقل فعال قبول می‏کند.

و حق تعالی به واسطه وجودش عاشق است به‏ وجود تمام معلولات زیرا که کلیه معلولات همان‏ طوری که بیان کردیم پرتو تجلیات او است و چون‏ عشق به علت اولی فاضلترین عشقها است پس معشوق‏ حقیقی او آن است که نایل شود تجلی او را و این تجلی‏ حقیقی مطلوب نفوس متألهه است و خود اینها هم‏ معشوقات علت اولی می‏باشند.

و در کلمات ائمهء معصومین(ع)دیده شده است که‏ می‏فرمایند خدای تعالی فرموده،هر یک از بندگان من‏ که دارای فلان اوصاف باشند و عاشق من شوند من‏ هم عاشق آنها می‏شوم به واسطهء آن که حکمت الهی‏ اقتضا نمی‏کند مهمل و معطل گذاشتن چیزی که از جملهء فواضل و فضایل در وجود او است هر چند که‏ نهایت فضیلت هم نباشد پس خیر مطلق عاشق است‏ به آن حکمت ذاتی خویش به کسانی که نایل شوند به‏ کمالات او،هر چند نرسند به آن غایت قصوی و درجات بی انتها.چون که محال است ظفر یافتن و احاطه نمودن به جمیع کمالات حق تعالی به واسطهء آن‏ که همچنان که وجودش غیر متناهی است کمالات و صفاتش هم غیر متناهی است.

محض همین نکته است که تشبه به سلاطین فانی‏ موجب سخط و باعث غضب آنها است به جهت‏ متناهی بودن کمالات و صفاتشان و لکن تشبه به باری‏ تعالی موجب خرسندی و سبب ازدیاد محبت و عشق‏ او می‏شود.«هذا آخر ما قال الشیخ رحمه الله فی بیان‏ حقیقة العشق.»(38)

عقل و عشق و فضیلت آدمی جلوه‏ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت‏ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد(39)

انسان که در میان دسته‏های سه گانه زمینی(جماد، نبات و حیوان)در میان جنس حیوان قرار می‏گیرد از سایر حیوانات با قوه خرد و نور عقل که از آن به نطق‏ نیز تعبیر شده است شناخته می‏شود و از دیگر انواع‏ خود ممتاز و جدا می‏شود که در تعریف آن می‏گویند: انسان حیوان ناطق است.یعنی حیوانی است که مانند سایر حیوانات می‏خورد و می‏آشامد و کارهای غریزی‏ انجام می‏دهد اما می‏اندیشد،خرد می‏ورزد و می‏فهمد.

و این است رمز برتری انسان-شاه مخلوق‏ آفرینش-بر سایر موجودات و همین نیرو و نور است‏ که او را از موجودات مجرد و ملکوتی که فرشتگان و کروبیان باشند نیز جدا می‏کند.

اما این امتیازی است که فلاسفه و اهل منطق بر روی آن پای فشرده‏اند و انسان را خلاصه در نطق و فهم او کرده‏اند ولی عارفان رمز دیگری را به عنوان‏ امتیاز انسان معرفی می‏کنند و با آن انسان را از سایر موجودات باز می‏شناسند و آن نیروی عشق ورزیدن و عشق باختن است.یعنی در میان تمامی موجودات‏ آسمانی و زمینی موهبت عشق تنها نصیب انسان شده‏ است.

و این سخن آنها منافاتی با دیگر سخنشان که‏ می‏گویند عشق ساری در تمامی موجودات است ندارد زیرا که عشق تکامل یافته یا عشق انسانی منحصر به‏ انسان است و سایر موجودات این توانایی را در خود ندارند و این موهبت به آنها عطا نشده است.

و این که توانایی عشق ورزیدن و نیروی عشق یافتن‏ به عنوان امتیاز معرفی می‏شود نه خود عشق ورزیدن به‏ این جهت است که انسانهای بی شماری هستند که از عشق انسان بی‏بهره‏اند ولی در ردیف انسان هستند و موجودیت انسان را دارند چرا که توانایی عشق ورزیدن‏ در هیچ مرحله‏ای از زندگی از آنها سلب نمی‏شود و آنها همواره مستعد و توانای عاشق شدن هستند.(البته‏ این افراد مانند سایر موجودات از عشق عام و سایر در تمام موجودات بهره‏مند هستند ولی این عشق موجب‏ تمایز انسان از سایر موجودات نمی‏شود.)

به این جهت است که برخی عارفان مقصود از آیه‏ امانت را به عشق تفسیر کرده‏اند.چنان که مرحوم الهی‏ قمشه‏ای در ضمن تعریفش از عشق انسانی چنین‏ می‏گوید:

«اما عشق در عالم انسان که مظهر کل الوجود و کل الکمال است و خلیفة الله یعنی مستجمع کلیه‏ اوصاف الهی به نحو خلافت و ولایت است،عشق‏ جامع و کامل در جمیع مراتب موجودات است یعنی‏ عشق عقول قدسیه مجرده را در مقام عقل و عشق‏ نفوس عالیه را در مقام نفس خود داراست و شوق و عشق حیوان و نبات و کرات و اجسام را در مراتب‏ طبیعت واجد است.

پس در حقیقت انسان مجمع کلیه عشقها و شوقها و جاذبه‏های گوناگون است که در تمام مراتب‏ موجودات متفرق است.

انسان از مرتبه عشق رحم به نطفه که در حقیقت‏ همان جاذبه کرات است و عشق به توالد و تناسل که‏ عمل نباتی است و عشق شهوانی جنسی که شوق‏ حیوانی است و عشق به موهومات و تخیلات که عشق‏ شیطانی است داراست تا عشق نفوس ملکوتی و ملائکه‏ آسمانی و انوار اسفهبدیه و عقول قادسیه.پس همه‏ نوع از مراتب عشق نامنتها در وجود انسان به امانت‏ نهاده‏اند.آیه

«و اذ عرضنا الامانة علی السموات و الارض فأبین ان یحملنها و أشفقن منها فحملها الانسان»

(72/احزاب).

برخی مفسرین به این عشق جامع به جمعیت‏ اوصاف وجود آیه را تفسیر کرده‏اند که موجودات عالم‏ از عقول و فرشتگان عالم بالا گرفته تا مراتب نبات و جماد هر کدام را عشق خاص و شوقی مخصوص است‏ و به یکی از جهات حسن الهی متوجه و مشتاق هستند و از جهات حسن دیگر بی‏خبرند.

«و لکل وجهة هو مولیها»

(148/بقره).

لکن حضرت انسان به جمیع جهات عشق متوجه‏ و مشتاق به معشوق حقیقی و حسن مطلق الهی است.

زیرا تعین انسانیت مظهر اسم جامع الهی است و الله‏ یعنی ذات مستجمع اوصاف کمال به جمیع جهات‏ حسن در انسان تجلی فرموده و سایر موجودات غیر انسان را در هر کدام یک حسن معشوق جلوه‏گر شده و آنها از همان جلوه حسن معین،جمال حق را مشاهده‏ توانند کرد و به مقام جمع الجمعی حسن وجود،غیر انسان را راه نیست.نظیر قوای عالم غیب و شهود را نسبت به حضرت انسان توان داشت که قوای عالم

«ان‏ منهم الا و له مقام معلوم»

(40)هر یک چیزی در خور او عطا شده است ولی به انسان جمیع آنچه به موجودات‏ متفرق عالم دادند اعطا نمودند،(آنچه خوبان همه‏ دارند تو تنها داری).

لذا عشق انسان جامع و کامل است و معشوق او کل الجمال نامتناهی است و متعلق به تمام جهات حسن‏ اعظم الهی تعالی سلطانه و تقدس جلاله و جماله‏ است».(41)

البته امانت که در آیه شریفه آمده است تفسیرهای‏ دیگری نیز دارد و جالب این که گروهی آن را به عقل‏ تفسیر کرده‏اند که این نیز خود تأییدی بر نظریه یگانگی‏ عقل و عشق می‏باشد که در تذکره ریاض العارفین چنین‏ آمده است:

«امانت از اصطلاحات عرفاست و در حدیث آمده‏ است و بعضی می‏گویند امانت طاعت حق است و بعضی گفته‏اند عشق است و بعضی گفته‏اند ولایت‏ است و بعضی گفته‏اند عقل است و بعضی گفته‏اند معنی امانت،امانت است.»(42)

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی‏ بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز(43)

نهیب عقل

آنان که به ستیز با عقل پرداخته‏اند و به پشتوانه‏ عشق،عقل را پیوسته تحقیر و نکوهش کرده‏اند،آگاه‏ نیستند که در این جنگ و کشمکش،عشق آنها را یاری‏ نکرده است بلکه باز هم از عقل و خرد بهره جسته‏اند تا نورش را خاموش کنند.

و همین مبارزه و تحقیر عقل از سوی آنها نشانه‏ای‏ است بر عظمت و والایی عقل و همچنین گستردگی‏ استفاده آن از سوی انسان.

و این عقل است که سخاوتمندانه همچون ابری بر همه انسانها فرو می‏بارد و اعتنایی به این که آن را در چه‏ راهی خرج می‏کنند و با چه بهایی می‏فروشند ندارد، حتی اگر از آن بر علیه خودش استفاده کنند زیرا عقل‏ نوری است که خاموش شدنی نیست و همچون‏ روشنایی است که خداوند در قرآن می‏فرماید:

«یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم و الله متم‏ نوره»

8/صف.

(می‏خواهند با دهانهایشان نور خدا را خاموش‏ کنند،حال آن که خداوند تمام کننده و کمال دهنده نور خود است)

استاد حسن زاده آملی در این موضوع چنین‏ می‏گوید:

«در مثنوی می‏گوید:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود که مطابق شکل اول قیاس،نتیجه این می‏شود که‏ پای استدلالیان سخت بی تمکین بود.پس ملای رومی‏ با استدلال بر علیه استدلال می‏جنگد،علاوه بر این که‏ در هر قیاس باید صغری و کبری آن تمام و بی دغدغه‏ باشد تا نتیجه آن قطعی و مسلم بود.ولی صغرای شکل‏ مذکور یعنی«پای استدلالیان چوبین بود»صرف‏ ادعایی از ملای رومی است و بیان نکرده است که چرا پای استدلالیان چوبین است و استدلالی را رسد که‏ بگوید:

پای استدلالیان رویین بود پای رویین سخت با تمکین بود

که نتیجه می‏شود:پای استدلالیان سخت با تمکین‏ بود.(44)

عقل و عشق در ترازوی داوری

مطالبی که در فصل یگانگی عقل و عشق طرح شد مربوط به مراحل تکامل یافته آن می‏باشد اما در مراحل‏ پایین و غیر متکامل که از آن به عقل جزئی یا مکسبی و عشقهای مادی و زمینی تعبیر می‏شود تقابل و اختلاف‏ وجود دارد.

اختلاف و تضاد به این ترتیب است که عقل‏ جزئی با عشق کامل و عشق کل تقابل دارد و این همان‏ عشق است که در آثار عرفانی و صوفیانه پیوسته‏ تحسین شده و در مقابل عقل جزئی تحقیر و نکوهش‏ شده است.

و از سوی دیگر عشق زمینی با عقل کلی و عقل‏ تکامل یافته که در حقیقت همان عشق عالی است در تقابل و تضاد است و در عرفان نیز رهزن و گمراه کننده دانسته شده است.

چنان که سعدی سوء استفاده کننده از عشق را انسان نمی‏داند:

ما را نظر به خیر است از عشق خوبرویان‏ آن کو به شر کند میل او خود بشر نباشد

به عبارت دیگر می‏توان چنین گفت که عقل‏ می‏تواند در هر مسیری استفاده شود.در مسیر کمال‏ و ترقی انسان یا در مسیر سقوط و تنزل حیوانی که‏ اگر در خدمت مسائل انسانی قرار گرفت سزاوار بزرگداشت و تعظیم است و اگر در خدمت مسائل‏ حیوانی و شیطانی قرار گرفت،فردی که چنین‏ استفاده‏ای از آن کرده است سزاوار تحقیر و نکوهش‏ است و نکوهش بزرگان از عقل را در این گونه موارد می‏توان مجاز به علاقه حالّ و محلّ دانست.

اما آنچه یقینی و مسلم است این است که عقل‏ در خدمت فضایل هیچ گاه مورد نکوهش عارفان قرار نگرفته است بلکه همواره آنها را راهنما بوده است و چه امتیازی بالاتر از این که عقل،راه عشق را به انسان‏ نشان داده است و اگر راهنمایی عقل نمی‏بود عشقی‏ نبود تا در تضاد و تقابل با عقل بنشیند.

همین موضوع را می‏توان تحلیل مناسبی بر تقابل‏ دیرینه و تاریخی عقل و عشق دانست و مقصود بزرگان‏ عرفان و ادب فارسی همچون سعدی،حافظ، مولوی،عین القضات و...را به خوبی دریافت و \*عشق بر خلاف تصور شایع‏ عارفان و صوفیان که همواره در جنگ و کشمکش با عقل است‏ سبب می‏شود تا دشمن و مقابل‏ خود را به وجود آورد و چه‏ گذشت و فداکاری بالاتر از این! اما آن عشقی که سبب آفرینش‏ عقل می‏شود نه تنها دشمنش‏ نیست بلکه دست در آغوش خرد کرده است تا گنجهای نهانی را به‏ عالمیان نشان دهد

آنها را به خاطر تحقیر عقل و نکوهش آن تخطئه نکرد.

چنان که مع الاسف برخی از روی ناآگاهی،بزرگان‏ و عارفان ادب فارسی را که سایه اسطوره ایشان همیشه‏ بر تاریخ ادبیات ایران گسترده بوده است مستحق‏ نکوهش دانسته‏اند و بررسی نکرده‏اند که چه معنایی‏ از عقل مورد نظر آنها بوده است.

پاره‏ای از گفتار این بزرگان در قسمت بایستگی‏ یگانگی عقل و عشق در همین بخش گذشت.افزون‏ بر آن اشعار دیگری بر خلاف معمول،در تحسین‏ عقل و نکوهش عشق می‏آوریم:

وای آنکو به دام عشق آویخت‏ خنک آنکو ز دام عشق رهاست

(فرخی)

عشق محال است و نباشد هرگز خاطر پر نور محل محال(45)

(ناصر خسرو)

با عقل نشین و صحبت او کن‏ از عقل کجا جدا شود عاقل(ناصر خسرو)

عقل است ابدی اگر بقا بایدت‏ وز عقل شود مراد تو حاصل

بی‏خودان ز عشق فایده‏ای است‏ عشق و مقصود خویش بیهوده است(46)

نیست در عشق خط خود موجود عاشقان را چه کار با مقصود

عشق و مقصود کافری باشد عاشق از کام خود بری باشد

(سنایی)

عقل باید نور دهد چون آفتاب‏ تا زند تیغی که نبود جز صواب(47)

(مولوی)

عقل و دولت قرین یکدیگر است‏ هر که را عقل نیست دولت نیست

بر جان تو عقل راست سالاری‏ عقل است امیر و جان تو عامل

(سعدی)

در پایان ذکر این نکته ضروری است که عارفان‏ و صوفیان بزرگ تاریخ ادبیات ما که با آثار بدیع و پر مغز خود ما را با عرفان آشنا کرده‏اند،به خوبی به‏ این وحدت توجه داشته‏اند و آن را دریافته بودند اما شاید مقصود آنها از دامن زدن به این اختلاف و درست کردن این تقابل،بیان کردن مسائل عرفانی و بازگو کردن رموز عشق است که سالک را با جذبه‏ بی‏نظیر خود به سوی مبدأ هستی سیر می‏دهد.چنان‏ که در داستانهای تمثیلی نظیر کنز السالکین خواجه‏ عبد الله انصاری و حسن و دل سیبک نیشابوری و یا مونس العشاق شیخ اشراق در فصل سوم گذشت.

(این که این داستانها تمثیلی و رمزی هستند خود تأییدی است بر این مطلب).

در پایان بار دیگر به این تک بیت اشاره می‏کنیم‏ که:

فرق نبود خود میان عقل و عشق‏ شام در معنی چه باشد جز دمشق

پی نوشت

(1)-ر ک،کلیای سعدی،طیبات،ص 674.

(2)-ر ک،مثنوی معنوی،دفتر اول،بیت 116-112.

(3)-ر ک،کلیات شمس تبریزی،172.

(4)-ر ک،کلیات شمس،2895.

(5)-ر ک،کلیات شمس،2.

(6)-ر ک،دیوان حافظ قزوینی،غزل 217.

(7)-ر ک،همان،غزل 121.

(8)-ر ک،همان،غزل 306.

(9)-ر ک،همان،غزل 131.

(10)-ر ک،همان،غزل 48.

(11)-ر ک،همان،ص 138.

(12)-ر ک،دیوان حافظ،ص 7.

(13)-همان،ص 16.

(14)-همان،ص 49.

(15)-همان،ص 101.

(16)-ر ک،دیوان عطار،ص 368.

(17)-ر ک،همان،ص 47.

(18)-ر ک،کلیات سعدی،ص 540.

(19)-ر ک،همان،ص 532.

(20)-ر ک،خسرو شیرین نظامی،ص 33.

(21)-ر ک،حافظ نامه بخش اول،ص 692-690.

(22)-ر ک،مثنوی مولوی،دفتر 4/1967-1960.

(23)-ر ک،همان دفتر 4/1986.

(24)-ر ک،همان دفتر 4/1309.

(25)-ر ک،همان دفتر 2/3256-3254.

(26)-ر ک،همان دفتر 6/39 و 38.

(27)-ر ک،همان دفتر 5/3239-3233.

(28)-ر ک،همان دفتر 1/2-1981

(29)-ر ک،همان دفتر 1/7-2826

(30)-ر ک،همان دفتر 1/205

(31)-ر ک،دیوان حافظ قزوینی،ص 261.

(32)-ر ک،همان ص 133.

(33)-ر ک،همان،ص 14.

(34)-ر ک،همان،غزل 45.

(35)-ر ک،همان ص 79.

(36)-ر ک،رسائل ابن سینا،ص 104-102.

(37)-ر ک،بحار الانوار،ج 1 ص 97.

(38)-ر ک،رسائل ابن سینا،ص 124-122.

(39)-ر ک،دیوان حافظ،ص 101.

(40)-ر ک،حکمت الهی،ص 144-143.

(41)-ر ک،تذکره ریاض العارفین،ص 25.

(42)-گرفته شده از آیه 164،صافات:ما منا الا له مقام معلوم.

(43)-ر ک،دیوان حافظ،ص 178.

(44)-ر ک،معرفت نفس،ج 2،ص 294.

(45)-ر ک،دیوان ناصر خسرو،ص 246.

(46)-همان،ص 251.

(47)-ر ک،مثنوی معنوی،5/658